



گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محسن نوخست از فرماندهان گردان لشکر ۲۷

وصیت کرد بعد از شهادت حقوقش را به کودکان بی سرپرست بدهند

■ غزال ساری اص‌لان

سردار شهید محسن نوخست از پاسدارهای دوره اولی سپاه بود که سابقه حضور در لبنان و گروه شهید چمران در این کشور را نیز داشت. محسن که در یک خانواده مذهبی رشد کرده بود، مقارن با انقلاب، تحصیل در یکی از دانشگاه‌های کشور هند را نیمه تمام‌ها کرد تا خود و زندگی‌اش را وقف انقلاب کند. او عقایدت در **عملیات والفجر مقدماتی** و در حالی که فرمانده یکی از گردان‌های لشکر ۲۷ محمدر سول الله(ص) بود به شهادت رسید. **گفت‌وگوی ما با مهدی نوخست برادر شهید را پیش‌رو دارید.**

آقا محسن متولد چه سالی بودند و محیطی که او در آن رشد کرد چه جوی داشت؟

شهید متولد هفتم مهر ۱۳۳۷ در محله جهان‌پناه تهران بود که یکی از محلات اصیل جنوب شهر است. شهید چهارمین فرزند خانواده بود. پدرمان مرحوم حاج حسین نوخست و مادرمان مرحومه عالیه کروبی هر دو به حلال و حرام اعتقاد داشتند و کلاً ما یک خانواده بسیار مذهبی داشتیم. این‌روز از همان کودکی ساختار ذهنی و تربیتی شهید در یک خانواده سنتی و مذهبی شکل گرفت.

خط جهاد در زندگی شهید نوخست از چه زمانی آغاز شد؟

قبل از پرداختن به مقطع جهادش عرض کنم که اخوی تحصیلکرده رشته برق بود. دیپلم برقش را در سال ۱۳۵۶ گرفت و در رشته الکترونیک‌عازم دانشگاهی در هندوستان شد که با به‌وجود آمدن موج انقلاب، دست از ادامه تحصیل کشید و به ایران برگشت. محسن مدتی به گروه دکتر چمران که در جنوب لبنان بود، پیوست و مدتی بعد به ایران بازگشت و در سپاه جذب شد و به عنوان پاسدار به خدمت ادامه داد.

خودتان چه مسئولیت‌هایی داشتند؟

برادرم زمان شهادتش فرمانده گردان بود، اما مدتی هم مسئول ارزیابی لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) شده بوده بودم در پرستنی هم سمت داشت.

برادر تان متعلق به نسلی است که با کمترین امکانات در جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردند، شهید چه تفکری داشتند و با چه دیدگاهی به جنگ ورود کرده بودند؟

امروز برای نسل‌های جوان که در جنگ حضور نداشتند و آن زمان را درک نکردند، این امر صرفاً توصیف موضوع است و درک موضوع نیست. شهید محسن نوخست در بدو ورود به سپاه پاسداران، برمیانی آنکه یک انقلاب‌منعوی شکل گرفته بود، تحت‌عنوان نیروی نظامی وارد سپاه‌شند،

بلکه در قالب نیروی منعوی یا به‌این‌حوزه گذاشت. افرادی که با چنین نیتی جذب سپاه می‌شدند، افرادی‌خالص و مخلص بودند و برادرم از آنها مستثنی نبود. این‌بچه‌ها هیچ انگیزه مادی از ورود به سپاه نداشتند.

در آن زمان اعضای کادر سپاه‌اعم‌از فرمانده و نیروی عادی مبلغی یکسکان دریافت می‌کردند و این رقم برای افراد متأهل ۲هزار و ۵۰۰ تومان و برای اشخاص مجرد ۲هزار و ۵۰۰ تومان به‌عنوان حقوق در نظر گرفته شده بود. حتی بسیجی‌هایی که به‌صورت داوطلب وارد جبهه می‌شدند هم همین حقوق را دریافت می‌کردند. خیلی از بچه‌های عضو بسیج و سپاه از منبای حقوق‌شان اطلاعی نداشتند، من سه‌ماه در جبهه حضور داشتیم و پس از گذشت دو ماه از زمان بازگشتم، اعلام کردند برای تسویه حساب به سپاه مراجعه کنم. قبلش اطلاع نداشتم مقرر شده حقوق دریافت کنیم! اغلب افرادی که برای استخدام وارد یک عرصه می‌شوند نگاه مالی دارند، اما در دوران جنگ اینطور نبود.

شهید قطور روحیاتی داشتند؟

بعد از شهادت برادرم متوجه شدیم وصیت کرده است بعد از او همان میزان حقوق ناچیزش را به کودکان بی‌سرپرست اختصاص دهیم. خود محسن تا وقتی بود، گاهی با خرید هدایا و مواد غذایی به دیدن این‌بچه‌ها می‌رفت و بعد از شهادتش که تعدادی از این‌بچه‌های بی‌سرپرست به‌خانه ما آمدند، متوجه شدیم محسن به آنها کمک می‌کرد. حتی زمانی که در تهران حضور داشت، به این‌بچه‌ها قرآن یاد می‌داد. پدرمان یک کارخانه موزابیک‌سازی در مرکز تهران داشت و از وضع مالی نسبتاً خوبی برخوردار بود. برادرم هیچ وقت از پدرم پولی دریافت نکرد و از مقدار حقوقی که از سپاه دریافت می‌کرد، به میزان هزینه‌تردد خودش پس انداز می‌کرد و مابقی‌را در اختیار نیازمندان قرار می‌داد. محسن ساده‌لباس می‌پوشید و به‌رغم آنکه سمت‌هایی در سپاه داشت، هیچ وقت از خودش و مسئولیت‌هایی که بر

اپنی شاره مکتوبت

ارتباط با ما ۰۶۰۸۵۳۳۰

چه خاطراتی از شهید به یاد دارید؟

محسن قبل از انقلاب که اوج دوران جوانی‌اش بود، یک خط و منشی سنتی و مذهبی در زندگی‌اش داشت. مادرم تعریف می‌کرد زمانی که برادرم سه‌ساله بود، یکی از افراد خانواده به‌گونه‌ای بیمار شد که دکترها از قطع امید کردند. برادرم با آن سن کم به‌تبعیت از نماز خواندن پدر و مادرم، در خلوتش روی یک سجاده نشست، دستانش را رو به آسمان گرفت و از خدا با زبان کودکی شفای بیمارمان را طلب کرد. با گذشت یک هفته از این جریان، آشنای ما از بیمارستانی که مشهور به بیمارستان شوری‌ها بود، ترخیص شد، طوری که دکترها هم از بهبودی‌اش تعجب کرده بودند.

برادرم از سنین نوجوانی ساده‌زیست بود و با قرآن انس داشت. در خطاطی و خوشنویسی تبحر داشت و دیوارهای محله زندگی‌مان در خیابان پیروزی و نیروی هوایی گواه مهارت او هستند. همسایه‌ها تا سال‌ها شاهد آثار دیوارنویسی شهید بودند. برادرم گاهی نوشته‌های ادبی خلق می‌کرد و همیشه دنبال آن بود که با یک نگاه و قلمی ادبیانه‌راز و نیازهایش را بنویسد.

گویا برادر تان چند بار هم مورد سوء قصد ضد انقلاب قرار گرفته بود؟

بعد از انقلاب گروه‌های مختلفی فعالیت داشتند؛ گروه‌های چپی مثل منافقین معتقد بودند که انقلاب کار آنهاست و طلب سهم می‌کردند؛ کمی بعد همین منافقین تصمیم گرفتند برخی از نیروهای تأثیرگذار و انقلابی را شناسایی و ترور کنند. برادرم هم چندبار در معرض ترور قرار گرفت، اما قسمت بود که زنده بماند، چراکه محل شهادتش جای دیگری رقم خورده بود.

خیلی از افراد بعد از اینکه سمت‌هایی می‌گیرند، اخلاقی‌شان تغییر می‌کند. سمت‌های شهید روی اخلاقی‌ش اثرگذار بودند؟

در مورد برادرم این مسئله صدق نمی‌کند و اصلاً دچار غرور نشد. برعکس چهره شهید اواخر زندگی‌اش نورانی‌تر شده بود. کمتر حرف می‌زد و بیشتر به دعا و راز و نیاز مشغول



عکس که شهید نوخست با خانواده قبل از شهادت انداخته بود



محسن سه‌ماه قبل از شهادتش یک عکس برای ما به یادگار گذاشت. رفته بود عکاسی و به‌عکاس گفته بود این را برای خودم نمی‌خواهم، بعد‌ها می‌آیند و این تصویر را از تو می‌گیرند! بعد از شهادتش برای دریافت عکس به عکاسی مراجعه کرد یم. عکاس وقتی نشنید برادرم شهید شده است، خیلی تعجب کرد

بود. به قول معروف سرش به کار خودش بود. ادب، احترام و تواضعش هم هر روز بیشتر می‌شد. امروز برخی از افراد وقتی پست و مقامی می‌گیرند، دچار غرور و تکبر می‌شوند و فاصله‌شان بیشتر می‌شود. زمان جنگ اما فرماندهان متواضع‌تر و مؤمن‌تر می‌شدند.

در صحبت‌هایتان به حضور خودتان در جنگ

نگاه

نیا یشنامه پاسدار شهید محسن نوخست

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنَّ هَدَانَا اللهُ»

بارالله! بنده رو سیاه و گنهکار در اواسین دم از حیات خود روی به تو آورده، بارالله! ضعیفم، ذلیلم، حقیرم، مسکینم، مستکینم، توبی پروردگار من. ای قادر متعال بر من رحم کن. بارالله! روسیاهم، از فرط گناه شر مندمام، بی‌پناهم، بی‌توایم، بیچاره‌ام، خوارم... تو این بنده نواز، ای خالق یخسشنده، ای پناه بی‌پناهان، بخشایم که سخت در مانده‌ام، پناهم ده که جز تو پناهی ندارم. الهی! به غیرت قسم می‌دهم که نافرمانی و خطاهایم را مورد مؤاخذه قرار ندهی که این بدن ضعیف من تاب تحمل عذابت را ندارد. بارالله! اگر گناهکارم و اگر نافرمانی کردم، ندانستم، خدایا! هر وقت گذشته‌نگینم! رانگه می‌کنم می‌بینم که جز معصیت چیزی ندارم و هیچ چیزی که تو را خشنود کند ندارم. همماش خطا، همماش گناه، همماش نافرمانی و همماش دوری از تو... پدر و مادر عزیزم! بعد از سلام به همه شما و هم برادران و خواهران و قاملیل، عزیزان و دوستان با شما خداحافظی می‌کنم. چند وصیت دارم: اول اینکه مرا ببخشید و از من راضی شوید و این را بپذایند که رفتن از این دنیا ابتدای زندگی تازه انسان است. تنها خواهش من این است که باور خود را برای این عقیده «انالله وانا الیه راجعون» که همه ما از او هستیم و به سوی او بازگشت می‌کنیم، قوی بگردید. پس چون عقیده ما بر این است که همه ما باید برویم تأثرو آندوهی از رفتن نباید داشته باشیم. خدان شاه‌الله همه ما را رو سفید پیش خود ببرد. از همه برادران، خواهران، قاملیل، دوستان، همه و همه برای من حلالیت بطلبید.

محسن نوخست
۱۳۶۱/۱۱/۱۷



تصویر از روزگار سپید، نوخست و همسرش با همسرش قبل از شهادت

بعد از شهادت برادرم متوجه شدیم وصیت کرده است بعد از او همان میزان حقوق ناچیزش را به کودکان بی‌سرپرست اختصاص دهیم. خود محسن تا وقتی بود، گاهی با خرید هدایا و مواد غذایی به دیدن این‌بچه‌ها می‌رفت و بعد از شهادتش که تعدادی از این‌بچه‌های بی‌سرپرست به‌خانه ما آمدند، متوجه شدیم محسن به آنها کمک می‌کرد. حتی زمانی که در تهران حضور داشت، به این‌بچه‌ها قرآن یاد می‌داد. پدرمان یک کارخانه موزابیک‌سازی در مرکز تهران داشت و از وضع مالی نسبتاً خوبی برخوردار بود. برادرم هیچ وقت از پدرم پولی دریافت نکرد و از مقدار حقوقی که از سپاه دریافت می‌کرد، به میزان هزینه‌تردد خودش پس انداز می‌کرد و مابقی‌را در اختیار نیازمندان قرار می‌داد. محسن ساده‌لباس می‌پوشید و به‌رغم آنکه سمت‌هایی در سپاه داشت، هیچ وقت از خودش و مسئولیت‌هایی که بر

اروزنامه جوان | شماره ۶۹۸۸

اشاره کردید. چه میزان سابقه حضور در جبهه دارید و پیش آمده بود با شهید در یک منطقه باشید؟

من در ۱۶ سالگی به جبهه رفتم. ابتدا به پادگان آموزش امام حسین(ع) رفتم و همراه سپاه و نیروهای بسیج دوره‌های آموزش اولیه را گذراندم. پس از آن به جبهه سومار و غرب اعزام شدم و در عملیات بدر، کربلای ۵ و فاو به عنوان بسیجی داوطلب خدمت کردم.

با حضور در سومار به دنبال برادرم رفتم تا دیداری تازه کنم و پس از آن از سرپل ذهاب و پادگان ابودر به خط مقدم بروم. آن زمان تیپ محمد رسول‌الله(ص) هنوز به لشکر تبدیل نشده بود. خلاصه وقتی به سومار رسیدم خودم را معرفی کردم و جویای حال برادرم شدم. همزمانش گفتند به خط مقدم رفته و فردا برمی‌گردد. شب همانجا ماندم و همزمان برادرم از من پذیرایی کردند و با هم کمی گپ زدیم. از آنان رده و مقام شهید را پرسیدم، سردار شهید جعفری را بالبخند گفت: «محسن توی این وادی‌ها نیست.» من از سؤالم شرمند شدم، چرا که نگاه‌شان مادی نبود و پس از شهادت برادرم متوجه شدیم او فرماندهی یکی از گردان‌ها را برعهده داشت.

برادرم هیچ وقت نبروهایش را مجبور به ماندن نمی‌کرد. بعد‌ها در خاطرات هم‌زمانش متوجه شدیم برادرم در سخنرانی‌های قبل از عملیات والفجر مقدماتی، به نیروهایش تأکید کرده بود عملیات سنگینی پیش‌رو داریم و هر کس ذره‌ای در وجودش تردید دار، در این عملیات شرکت نکند. می‌توان گفت این رفتار و منش را از واقعه عاشورا سرلوحه زندگی‌اش کرده و در مسیر سیدالشهدا(ع) گام برداشته بود. بیشتر افرادی که به درجه رفیع شهادت نائل آمدند، یک نگاه داوطلبانه و شهادت‌طلبانه به بحث جنگ داشتند و نگاه‌شان صرفاً نظامی نبود.

برادر تان هنگام شهادت متأهل بودند؟

نه، محسن هنگام شهادتش مجرد بود و فرصتی برای ازدواج پیدا نکرد. زمان شهادتش فقط ۲۴ سال داشت.

خبر شهادتش را چگونه به شما اطلاع دادند؟

اخوی در عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۶۱ در منطقه فکه به شهادت رسید. چند نفر از فرماندهان در این عملیات به شهادت رسیدند. برادرم در عملیات والفجر مقدماتی حضور فعالی داشت و به گفته هم‌زمانش، در حالی که میان دو محور در حال جابه‌جایی بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره ۶۰دشمن به صورت، گردن و سینه به شهادت رسید. بیست و چهارم بهمن

۱۳۶۱، خبر شهادت محسن را آوردند. شب قبلش در خواب او را با لباس سیاهی که بر تن داشت دیدم. در خواب مرا در آغوش کشید و ترمی محاسن را احساس کردم. در همان عالم خواب گفتم: «مهدی جان خداحافظ». هر قدر صدایش کردم در خواب محو شد. صبح مادرم را پریشان حال و گریان دیدم، علت را جویا شدم و فهمیدم مشابه خوبی که دیدم‌ام، او هم دیده و برادرم با مادرمان هم خداحافظی کرده است. «مادرم بسیار نگران بود. یکی از همسایه‌ها به نام حاج آقا ضیایی که مسئولیت بسیج مسجد محله را برعهده داشت، به منزل ما آمد و نستیم را با محسن جویا شد و از مجروحیت او خبر داد. همراه او که از شهادت برادرم اطلاع داشت، به مسجد رفتیم. احساس کردم مسئله‌ای را پنهان می‌کند و با نگرانی و اصرار فراوان از او خواستم حقیقت را بگوید. با جمله «خدا به شما صبر دهد» مرا از شهادت برادرم مطلع کرد. بهت‌زده شدم و به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم روی پله نشسته بود و با دیدن من دو بار تکرار کرد «تمیخوام چیزی بگی، فهمیدم چی شده.»

بعد حاج آقا ضیایی اعلام کرد جنازه شهید را به پایگاه مالک اشتر آورده‌اند و با همسایه‌ها و بستگان تابوت را تحویل گرفتیم و با پدر و مادرم برای بار آخر برادرم را دیدیم. او را در قطعه ۲۸، ردیف ۷۴ بهشت زهرا(س) به خاک سپردیم و اکنون پدر و مادر شهید هم در قطعه ۵۶ و در نزدیکی شهید محسن نوخست در خاک آرامیده‌اند.

از برادر تان چه یادگاری‌هایی دارید؟ یا ایشان وصیتنامه هم داشتند؟

محسن سه‌ماه قبل از شهادتش یک عکس برای ما به یادگار گذاشت. رفته بود عکاسی و به عکاس گفته بود این را برای خودم نمی‌خواهم، بعد‌ها می‌آیند و این تصویر را از تو می‌گیرند! بعد از شهادتش برای دریافت عکس به عکاسی مراجعه کردیم. عکاس وقتی شنید برادرم شهید شده است، خیلی تعجب کرد.

	۸	۶							
			۱	۷	۵				
				۷					
					۷	۵			
			۱	۹	۲				
						۴	۸		
					۲	۳			
							۶	۵	۹
							۲	۱	۹

۷	ب	ا	ا	ا	ا	۸	د	ص	ز
ا	ا	ا	ب	ص	ز	۷	ا	ا	ا
ا	ص	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ب
ز	ا	ا	۷	د	ب	ص	ا	ا	ا
د	۷	ا	ا	ز	ص	ا	ب	ا	ا
ص	ا	ب	ا	ا	ا	ز	د	ل	۷
ب	ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ز	د	ل	۷	ا	ا	ا	ا

جدول کلمات متقاطع

▶ پاسخ جدول شماره ۶۹۸۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳

از راست به چپ

۱- وسایل سفر- معلق گذاشتن ■۲- از حروف مقطعه- کارها- دل تشنه نخواهد آب زلال.../ بگذشته بر دهان شکنج ■۳- مدافع فوتبال- مسجد تاریخی تبریز- خروس جنگی- پشه-۴- سرشب- کمک- سقف دهان ■۵- آهنگ خواب کودک- ششیمین حرف یونانی- دندان نیش ■۶- غار رسالت- بازیکن همتیمی- سسال آذری ■۷- سیم و کابل- شنبه عرب‌زبان- درجه در رشته‌های رزمی- چه وقت ■۸- ادم... پدر علم اقتصاد- پوشش قوسی شکل- سیر کوهی ■۹- دریا- از فرزندان نوح- شخص نامعلوم- رود ارس ■۱۰- خون- تکیه کلام لاف‌زن- نظرات ■۱۱- گیاه کنیرا- نام تولستوی- میل و رغبت ■۱۲- آقا و سرور- مهوم و غیر واقعی- کمانگیر معروف ■۱۳- دارچین هندی- مانندشاه- اسب سرخ و سفید- بوز ■۱۴- پاشنه‌اش ضرب‌المثل ضربه‌پذیری بود- خون شام- مقابل صحت ■۱۵- شاستگی- از علایم افسردگی

از بالا به پایین

۱- از القاب حضرت امام موسی کاظم و حضرت ابالفضل- فلز ■۲- سرن- فیلسوف هلندی صاحب اثر در ستایش دیوانگی- پریشان حواس ■۳- شهر بی دفاع- معتدل و نرم خو- دومین برج فلکی- یک و یک ■۴- حدیث پنج تن آل عبا- سبزی خوشبو- تکلیف شب دانش آموز ■۵- از خلیانان بنام شهید دوران دفاع مقدس- کدر و مات- ترس و خوف ■۶- لوله تنفسی- گل خوشبو- برچسب ■۷- رنگ خاکستری تیره- پیوستگی- نبات ■۸- مساوی- کم آذری- پسوند آلودگی- رها- زهر ■۹- بنیانگذار پروتستانسیم- سونگند- نوعی نارنگی ■۱۰- دریاچه‌ای در روسیه- شهر شیشه گران آلمان- امر به ماندن ■۱۱- پارچه لطیف و مشکب- ایستگاه پیک‌ها- آبنازی و همکاری ■۱۲- از بت‌ها- پایتخت دولت آشور- طعم سرکه ■۱۳- زیرپایمانده- نارس- شعر گفتن- نیم ساعت! ■۱۴- مرسوم- اندوه- لقب امام‌دهم ■۱۵- جانوری از تیره راسو- غذای خوشمزه شمالی